

به نام خدا

# زنگ آخر، هنوز معلم

## روایت هایی از ۲۸ سال معلمی

مؤلف :

زهرا نجابت

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه : نجابت، زهرا، ۱۳۴۹  
عنوان و نام پدیدآور : زنگ آخر، هنوز معلم روایت هایی از ۲۸ سال معلمی / مولف: زهرا نجابت  
مشخصات نشر : انتشارات ارسطو ( سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.  
مشخصات ظاهری : ۸۰ ص.  
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۴۱۶-۹  
وضعیت فهرست نویسی : فیبا  
یادداشت : کتابنامه.  
موضوع : زنگ آخر، هنوز معلم  
رده بندی کنگره : TP ۹۸۳  
رده بندی دیویی : ۶۶۸/۵۵  
شماره کتابشناسی ملی : ۸۸۶۵۶۵۲۱  
اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیبا

نام کتاب : زنگ آخر، هنوز معلم روایت هایی از ۲۸ سال معلمی  
مولف : زهرا نجابت  
ناشر : انتشارات ارسطو ( سازمان چاپ و نشر ایران)  
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد : الهام غفاری  
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ : اول - ۱۴۰۵  
چاپ : زیر جلد  
قیمت : ۱۳۵۰۰۰ تومان  
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان :  
<https://chaponashr.ir/ketabresan>  
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۱۲۹-۴۱۶-۹  
تلفن مرکز پخش : ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵  
[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



## فهرست

- ۹..... من چگونه معلمی کردم؟
- ۱۴..... سفری به سرزمین برف‌ها
- ۱۵..... آنچه آموختم
- ۱۶..... پیامی برای نو معلمان
- ۱۶..... اولین روز در مدرسه ده پاگا
- ۱۹..... سه جعبه کتاب
- ۲۰..... انتظار کنار جاده
- ۲۲..... پنج بستنی چوبی
- ۲۴..... درس از ساعت هشت شروع می‌شد
- ۲۶..... دختران دیروز، مادران امروز
- ۲۷..... آرزویی که بیست و پنج سال طول کشید
- ۲۹..... وقتی لبخند به چشمانش برگشت
- ۳۱..... اولین حقوق
- ۳۲..... کلاسی که دو دبیر را فراری داده بود
- ۳۶..... سؤالی که مرا به فکر فرو برد
- ۳۷..... برای یادگیری پیرس نه برای مچ گیری
- ۳۹..... درسی که مژده به من آموخت
- ۴۱..... امید را بنویس

- تخته پاک کن کجاست؟ ..... ۴۲
- برگه‌های سفید ..... ۴۳
- دختری که می درخشید ..... ۴۵
- ماجرای یک ژاکت ..... ۴۸
- لبخند در جلسه امتحان ..... ۴۹
- سلامی بعد از بیست و پنج سال ..... ۵۰
- وقتی نرگس خواب بود ..... ۵۲
- تجربه زمان دانشجویی ..... ۵۶
- خدا همیشه می‌بیند ..... ۵۸
- فقط یک ماه او را به من بسپارید ..... ۶۱
- بازی، جدی‌ترین ابزار تدریس من ..... ۶۲
- طعم کلم پلو شیرازی ..... ۶۷
- بیست و دو شمع برای یک خاطره ماندگار ..... ۶۸
- وقتی دیوارها عربی درس می‌دادند ..... ۷۰
- کلاسی که با لبخند ساکت می‌شد ..... ۷۲
- چرا بعد از کلاس خسته نمی‌شدم؟ ..... ۷۴
- داستان ناگفته ی مینا ..... ۷۵
- و سخن آخر ..... ۷۹



## زندگ آخر، هنوز معلم

۵

بیست و هشت سال، هر صبح با شوق وارد کلاس شدم؛ با سلامی گرم، لبخندی بر لب و امیدی در دل. در تمام این سال‌ها، بارها از خودم پرسیده‌ام: «رسالت یک معلم چیست؟»

آیا معلم فقط آمده است تا کتابی را درس بدهد، امتحانی بگیرد و نمره‌ای ثبت کند؟

سال‌ها کنار نوجوانان زندگی کردم و پاسخ این سؤال را نه در کتاب‌های دانشگاهی، بلکه در نگاه دانش‌آموزانم پیدا کردم. فهمیدم آنچه در ذهن بچه‌ها می‌ماند، همیشه فرمول‌ها و قواعد نیست؛ گاهی یک لبخند، یک تشویق، یک جمله امیدبخش، یک فرصت دوباره، یا حتی سکوت به موقع یک معلم، سال‌ها در قلبشان باقی می‌ماند. این کتاب، کتاب خاطره‌های من نیست؛ کتاب لحظه‌هایی است که در آن، معلم و دانش‌آموز کنار هم رشد کردند. گاهی من چیزی آموزش دادم و گاهی شاگردانم بزرگ‌ترین معلمان زندگی‌ام شدند.

در این صفحات از دانش‌آموزانی خواهید خواند که با یک تشویق مسیر زندگی‌شان تغییر کرد، از اشتباهاتی که خودم مرتکب شدم و درس‌های بزرگی که از آن‌ها گرفتم، از کلاس‌هایی که با بازی، خنده، دعا، امید، گفتگو و مهربانی جان گرفتند، و از روزهایی که فهمیدم تربیت، بسیار عمیق‌تر از آموزش است.

همیشه باور داشته‌ام که حال خوب دانش‌آموز، مقدمه یادگیری اوست. اگر دلش آرام باشد، ذهنش هم یاد می‌گیرد؛ و اگر امید در وجودش زنده بماند، آینده‌اش روشن‌تر خواهد بود.



شاید بسیاری از دانش‌آموزانم امروز قواعد عربی را به یاد نداشته باشند، اما اگر هنوز بعد از سال‌ها، معلمشان را با لبخند به خاطر می‌آورند، اگر هنوز سلامی گرم، پیامی محبت‌آمیز یا شاخه‌گلی در روز معلم نصیبم می‌شود، احساس می‌کنم مأموریت‌م را تا اندازه‌ای درست انجام داده‌ام.

این کتاب را برای همه معلمان، به‌ویژه معلمان جوان، نوشته‌ام؛ برای آنان که تازه قدم در کلاس درس گذاشته‌اند و شاید گاهی میان انبوه درس‌ها، آیین‌نامه‌ها و امتحان‌ها، رسالت اصلی معلمی را فراموش کنند.

اگر خواندن حتی یکی از این روایت‌ها باعث شود معلمی با حوصله‌تر شود، دانش‌آموزی بیشتر دیده شود، دلی کمتر بشکند، یا امیدی در قلب نوجوانی جوانه بزند، احساس می‌کنم تمام این سال‌های نوشتن و معلمی، ارزشش را داشته است.

در پایان، خداوند مهربان را سپاس می‌گویم که افتخار معلمی را نصیبم کرد؛ افتخاری که هنوز هم با گذشت سال‌ها، شیرین‌ترین بخش زندگی من است..

و اکنون که این روایت‌ها را به دست شما می‌سپارم، احساس می‌کنم دوباره وارد همان کلاس‌های درس شده‌ام؛ کلاس‌هایی که هر نیمکتش قصه‌ای داشت و هر دانش‌آموزش دریچه‌ای بود به دنیایی تازه. اگر در میان این روایت‌ها، لبخندی بر لب شما نشست، اشکی در چشمتان حلقه زد، یا انگیزه‌ای برای مهربان‌تر معلم بودن در دلتان جوانه زد، بزرگ‌ترین پاداش این کتاب را گرفته‌ام

با آرزوی اینکه چراغ امید، مهربانی و ایمان، همیشه در کلاس‌های درس این سرزمین روشن بماند.



## زندگ آخر، هنوز معلمم

زهرآ نجابت دبیر عربی دبیرستانهای شیراز

همسفر نوشته هایم...

اگر این کتاب را در دست گرفته‌ای، احتمالاً معلمی، یا روزی معلمی را با تمام وجودت دوست داشته‌ای...

پیش از آنکه ورق زدن این کتاب را آغاز کنی، می‌خواهم چند دقیقه‌ای بامن باشی این کتاب، کتاب آموزش روش تدریس نیست؛ کتاب خاطرات هم به معنای معمولش نیست.

این کتاب، تکه‌هایی از زندگی من است؛ زندگی زنی که بیست‌وهشت سال، هر صبح با شوق وارد مدرسه شد و هر روز، چیزی تازه از دانش‌آموزانش آموخت.

سال‌ها فکر می‌کردم معلم؛ اما هرچه زمان گذشت، بیشتر فهمیدم که خودم هم هر روز شاگرد کلاس زندگی بوده‌ام. شاگرد لبخندهای نوجوانی که با یک تشویق جان گرفت... شاگرد اشک‌های دختری که پدرش را از دست داده بود... شاگرد سکوت دانش‌آموزی که پشت خجالتش دنیایی از استعداد پنهان بود... شاگرد نوجوانی که فقط به یک نفر نیاز داشت تا به او بگوید: «تو می‌توانی».

این کتاب را ننوشته‌ام تا بگویم معلم بی‌نقصی بوده‌ام.

برعکس...



در این صفحات، از اشتباهاتم هم گفته‌ام؛ از روزهایی که تصمیم نادرستی گرفتم، از حرفی که نباید می‌زدم، از تجربه‌هایی که بعدها فهمیدم می‌توانستم بهتر عمل کنم. چون باور دارم معلمی، مسیر کامل شدن است، نه کامل بودن.

اگر هنگام خواندن این روایت‌ها لبخند زدی، خوشحال می‌شوم.

اگر جایی دلت گرفت، بدان که من هم هنگام نوشتن بعضی از این خاطره‌ها دوباره همان احساس را زندگی کردم.

و اگر در پایان کتاب با خودت گفתי: «من هم می‌توانم دل یک دانش‌آموز را شاد کنم»، احساس می‌کنم هدفم از نوشتن این کتاب برآورده شده است.

از تو فقط یک خواهش دارم...

وقتی این روایت‌ها را می‌خوانی، خودت را در جای شخصیت‌های آن تصور کن؛ گاهی جای معلم، گاهی جای دانش‌آموز، گاهی جای یک پدر یا مادر و گاهی فقط جای یک انسان.

شاید آن وقت، هر روایت برای معنایی عمیق‌تر پیدا کند.

اگر معلمی، امیدوارم این کتاب در روزهای سخت، یادت بیاورد که گاهی یک لبخند، یک جمله‌ی امیدوارکننده یا یک نگاه مهربان، می‌تواند سرنوشت یک نوجوان را تغییر دهد.



و اگر معلم نیستی، امیدوارم بعد از خواندن این صفحات، معلمان سرزمینت را کمی بیشتر درک کنی؛ کسانی که هر روز، بی‌صدا و بی‌ادعا، مشغول ساختن آینده‌ی این سرزمین‌اند.

این کتاب را با عشق نوشتم؛ با عشق به دانش‌آموزانی که هر کدام، صفحه‌ای از زندگی من شدند.

خوشحالم که از این لحظه، تو نیز همراه این سفر خواهی بود.

### من چگونه معلمی کردم؟

وقتی به بیست‌وهشت سال معلمی‌ام نگاه می‌کنم، بیش از آنکه کتاب‌های درسی، امتحان‌ها و نمره‌ها در ذهنم زنده شوند، چهره‌ی دانش‌آموزانی را به یاد می‌آورم که هر کدام دنیایی از امید، نگرانی، استعداد، سؤال و آرزو بودند.

از همان سال‌های اول تدریسم فهمیدم که رسالت معلم، فقط آموزش یک کتاب درسی نیست. اگر قرار باشد دانش‌آموزی تمام قواعد کتاب را حفظ کند، اما از کلاس با اضطراب، احساس بی‌ارزشی یا ناامیدی بیرون برود، من بخش مهمی از رسالت معلمی را انجام نداده‌ام.

به همین دلیل تصمیم گرفتم کلاس من، فقط کلاس آموزش عربی نباشد؛ کلاس زندگی باشد.

تلاش کردم بچه‌ها در کلاس من، علاوه بر یاد گرفتن فعل و ترجمه و قواعد عربی، احترام را تمرین کنند، مسئولیت‌پذیر باشند، امید را از دست ندهند، به توانایی‌های



خود ایمان پیدا کنند، مهربانی را تجربه کنند و یاد بگیرند که خدا همیشه نزدیک تر از آن چیزی است که تصور می کنند. به خدا عشق بورزند و در تنهایی ها و اضطرابها به منبع لایزال الهی تمسک جویند و شکر گزار نعمتهای الهی باشند.

سال ها پیش متوجه شدم که دانش آموز خسته، غمگین یا مضطرب، حتی اگر باهوش ترین شاگرد کلاس باشد، نمی تواند خوب یاد بگیرد. برای همین همیشه سعی کردم قبل از آموزش، حال دل بچه ها را ببینم.

گاهی یک لبخند، گاهی یک شوخی کوتاه، گاهی یک تشویق، گاهی سپردن یک مسئولیت کوچک و گاهی فقط شنیدن حرف های یک دانش آموز، و گاهی فقط قلقلک دادن فطرت الهی آنها معجزه های می کرد که از ساعت ها تدریس مؤثر تر بود.

کم کم بازی را وارد کلاس کردم. فلش کارت ساختم، مسابقه برگزار کردم، کلاس را به محیطی شاد تبدیل کردم ابزار آموزشی طراحی کردم و ساختم حتی در اختیار بقیه همکارانم هم قرار دادم و بعدها از بازی های آنلاین و تعاملی، پاورپوینت، تصویر، فیلم، داستان و هر روشی که می توانست یادگیری را شیرین تر کند استفاده کردم.

تا جایی که برای هر مبحث درسی ابزارهای کمک آموزشی درست میکردم و تدریس را لذت بخش تر میکردم

باور داشتم که وقتی دانش آموز با لبخند درس را یاد بگیرد، آن آموخته سال ها در ذهنش باقی می ماند.

در تمام این سال ها، تلاش کردم هیچ دانش آموزی را فقط با نمره اش قضاوت نکنم.



پشت هر افت تحصیلی، دنیایی از حرف‌های ناگفته وجود داشت؛ یکی با اضطراب زندگی می‌کرد، دیگری عزیزی را از دست داده بود، یکی اعتمادبه‌نفس نداشت، یکی از خانواده‌ای آسیب‌دیده آمده بود و دیگری فقط منتظر بود کسی استعدادش را باور کند.

معلمی به من آموخت که گاهی یک جمله، مسیر زندگی یک نوجوان را تغییر می‌دهد.

همیشه سعی کردم کلاس را با نام خدا آغاز کنم و با امید به پایان برسانم؛ زیرا باور دارم آموزش، وقتی ماندگار می‌شود که با معنویت، محبت و آرامش همراه باشد.

چاشنی کلاسهایم طنز و شوخی آمیخته با احترام هم بود و این باعث شادی ذهن دانش‌آموزان میشد و محیط کلاس از حالت خشک و بی روح به محیطی پراز هیجان و حس خوب تبدیل میشد

شاید بسیاری از دانش‌آموزانم امروز قواعد عربی را به خاطر نداشته باشند، اما هنوز بعد از سال‌ها که مرا در خیابان، مترو، فروشگاه یا محل کارشان می‌بینند و با لبخند سلام می‌کنند، یعنی آنچه در کلاس میان ما شکل گرفت، فراتر از آموزش یک درس بوده است.

امروز که این خاطرات را می‌نویسم، قصد ندارم بگویم بهترین معلم بوده‌ام؛ هنوز هم معتقدم هر روز می‌توان بهتر از دیروز معلمی کرد.



فقط می‌خواهم تجربه‌هایی را روایت کنم که در این بیست‌وهشت سال، شاگردانم به من آموختند.

این کتاب، بیش از آنکه روایت معلمی من باشد، روایت بزرگ شدن خود من در کنار هزاران دانش‌آموز است.

اگر معلمی جوان، پس از خواندن این کتاب، تنها یکی از این تجربه‌ها را در کلاسش به کار بگیرد، یا اگر حتی یکی از دانش‌آموزان، به واسطه‌ی آن، لبخند بیشتری بر لب داشته باشد، احساس می‌کنم نوشتن این کتاب ارزشش را داشته است.

از شما دعوت می‌کنم در صفحات پیش رو، نه فقط خاطرات یک معلم، بلکه روایت زندگی هزاران دانش‌آموز را بخوانید؛ روایت‌هایی که هر کدام، تکه‌ای از جانِ معلمی است.

دستی روی شانه‌ام

تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودم و در آزمون استخدامی آموزش و پرورش پذیرفته شده بودم. به دلیل اینکه رتبه اول دانشگاه بودم، هنگام تعیین محل خدمت، امتیازی داشتم که بسیاری از داوطلبان آرزویش را داشتند؛ حق انتخاب.

در سالی نشسته بودیم و اسامی را یکی‌یکی صدا می‌زدند. برای بیشتر افراد با توجه به رتبه، محل خدمت از قبل مشخص می‌شد؛ اما وقتی نوبت من رسید، مسئول جلسه گفت:

"شما می‌توانید خودتان منطقه خدمتتان را انتخاب کنید"



در ظاهر خبر خوبی بود، اما واقعیت این بود که شناخت چندانی از مناطق مختلف نداشتم. نام شهرها و مناطق را می‌شنیدم و در ذهنم مدام حساب می‌کردم کدام مسیر مناسب‌تر است و کجا رفت‌وآمد آسان‌تری خواهد داشت.

چند لحظه‌ای مردد مانده بودم. همه منتظر بودند تصمیم را اعلام کنم و من در دل از خدا می‌خواستم کسی پیدا شود و راهنمایی‌ام کند.

در همان لحظه، دستی روی شانه‌ام قرار گرفت.

صدایی آرام در گوشم گفت:

"سپیدان را انتخاب کن."

متعجب برگشتم. عمویم بود؛ فرهنگی باتجربه‌ای که آن روز برای کاری دیگر به اداره آموزش و پرورش آمده بود. از قضا، هنگام عبور از راهرو، نام خانوادگی مرا از بلندگوی سالن شنیده و کنجکاو شده بود بداند چه خبر است. وارد سالن شده و مرا روی سکوی انتخاب محل خدمت دیده بود.

کنارم ایستاد و خیلی کوتاه گفت:

"از بین این مناطقی که اعلام شده، سپیدان برای تو بهترین انتخاب است."

حرفش را با اطمینان گفت؛ آن قدر مطمئن که تردیدم را از بین برد.

سپیدان را انتخاب کردم.



آن روز تصور می‌کردم فقط محل خدمتم را انتخاب کرده‌ام، اما سال‌ها بعد فهمیدم در واقع یکی از مهم‌ترین فصل‌های زندگی‌ام را انتخاب کرده بودم.

چهار روز در هفته در شهرستان سپیدان تدریس می‌کردم؛ دو روز در مرکز شهرستان و دو روز در روستای ده پاگا. همان روستایی که بعدها خاطراتی برایم ساخت که هنوز پس از گذشت سال‌ها با لبخند به یادشان می‌آورم.

امروز که به آن لحظه فکر می‌کنم، هنوز احساس می‌کنم آن دست روی شانه‌ام فقط یک راهنمایی ساده نبود؛ گویی خداوند در لحظه‌ای که سرگردان بودم، فرشته‌ای را فرستاد تا مسیر سال‌های زیبای معلمی‌ام را نشانم دهد.

### آنچه آموختم

گاهی در پیچ‌های مهم زندگی، یک جمله کوتاه از یک فرد باتجربه می‌تواند مسیر آینده ما را تغییر دهد. ارزش مشورت را هیچ‌گاه دست‌کم نگیرید.

### پیامی برای نومعلمان

در آغاز راه، از تجربه پیشکسوتان استفاده کنید. بسیاری از راه‌هایی که ما با آزمون و خطا آموخته‌ایم، می‌تواند با یک راهنمایی صادقانه برای شما کوتاه‌تر و هموارتر شود.

### سفری به سرزمین برف‌ها

چند هفته‌ای تا آغاز سال تحصیلی باقی مانده بود. محل خدمتم مشخص شده بود؛ شهرستان سپیدان. من تا آن زمان شناخت چندانی از منطقه نداشتم. فقط



می دانستم حدود هفتاد کیلومتر با شیراز فاصله دارد و قرار است چهار روز در هفته برای تدریس به آنجا رفت و آمد کنم. برای همین، یک روز همراه خانواده راهی سپیدان شدیم تا منطقه‌ای را که قرار بود فصل جدیدی از زندگی‌ام در آن آغاز شود، از نزدیک ببینیم. شنیده بودم هرچه از شیراز دورتر شویم، هوا سردتر می‌شود. سپیدان با آب و هوای کوهستانی‌اش برای ما که به آب و هوای شیراز عادت داشتیم، در ذهنم چهره‌ای متفاوت داشت. جاده گرچه سرسبز و زیبا بود ولی باریک و پیچ‌درپیچ بود. در طول مسیر، بارها با خودم فکر می‌کردم قرار است چگونه این راه را هر هفته طی کنم. آن روزها نه خودروی شخصی داشتم و نه تجربه رفت و آمد در چنین مسیرهایی. می‌دانستم باید از سرویس‌های عمومی، مینی‌بوس‌ها یا تاکسی‌های خطی استفاده کنم. برای یک معلم جوان که تازه می‌خواست نخستین سال خدمتش را آغاز کند، همه چیز تازه و ناشناخته بود؛ جاده‌ها، شهر، مدرسه‌ها و حتی دانش‌آموزانی که هنوز ندیده بودم. آن روز سپیدان را دیدم، مسیرها را شناختم و با تصویری روشن‌تر به شیراز برگشتم. حالا دیگر باید منتظر زنگ اول مهر می‌ماندم؛ زنگی که قرار بود آغازگر یکی از شیرین‌ترین فصل‌های زندگی معلمی‌ام باشد.

### آنچه آموختم

پیش از شروع هر مسیر تازه، آشنایی با محیط و شناخت شرایط، بخشی از آمادگی برای موفقیت است. ناشناخته‌ها زمانی ترسناک‌اند که برای شناختشان قدمی برنداریم.